

شهیدی که شهادتش را در خواب دیده بود

۳۱ شهریور ۱۳۹۳ ساعت ۱۱:۲۱

همرزم شهید عباس حسین نژاد تعریف می‌کند: دیدم عباس بیدار شده است. مرا صدا زد؛ گفتم: «خواب دیدم که در جبهه عروسی کرده‌ام؛ نمی‌دانی تعبیرش چه می‌شود؟» ناگهان تکان خوردم؛ ولی خودم را کنترل کردم.

عباس حسین نژاد در تاریخ ۳۰ / ۱ / ۴۳ در بوشهر، در محله شیخ سعدون به دنیا آمد. دوران دبیرستان او، مصادف با آغاز جنگ تحمیلی از سوی دشمن بعثی گردید.

وی به همراه گروهی از جوانان پرشور بوشهری در گروه علیرضا ماهینی وابسته به ستاد جنگ‌های نامنظم در منطقه اهواز حضور یافت. در عملیات‌های متعدد شرکت نمود تا اینکه در عملیات پیروزمند طریق‌القدس به هنگام مقابله با پاتک دشمن برای تصرف پل سابله در شب سوم عملیات به تاریخ ۹/۹/۶۰ در منطقه بستان به فیض عظیم شهادت نائل گردید.

خاطرات هم رزم شهید

خاطرات هم رزم شهید حسین نژاد برگرفته شده از کتاب "آخرین خلوت":

ما قبل از آذر ماه، در منطقه ی دهلاویه مستقر شدیم و تحت فرماندهی شهید علیرضا ماهینی، حدود یک ماه و اندی در آن منطقه ماندیم. قبل از شروع عملیات، ما را به «درب خزینه» بردند و در آن جا آموزش‌های سخت و فشرده‌ای دادند. بعد از آن، به پادگان شهید غیوراصلی در اهواز، که محل استقرار مجاهدین عراقی بود، رفتیم و چند روز هم در آن جا آموزش‌های لازم را دیدیم. تا اینکه به ما گفتند که نیروی غواص می‌خواهند و عباس نیز داوطلب شد و برای آموزش دیدن به سوسنگرد رفت.

عملیات طریق‌القدس، پس از تدارکات و شناسایی‌های مختلف شروع شد و ما از منطقه ی دهلاویه که قبلاً در آن مستقر بودیم، شروع کردیم و خاکریز دشمن را در دقایق اول تصرف کردیم؛ البته تعدادی شهید هم دادیم. پس از درگیری‌های فراوان با دشمن، برای مدتی در محاصره قرار گرفتیم. نزدیکی‌های صبح بود که محاصره شکسته شد.

عباس گفت: خواب دیدم که در جبهه عروسی کرده‌ام

قرار بود نزدیک ظهر پل سابله را تصرف کنیم و برای این کار، باید عراقی‌های اطراف پل را از بین می‌بردیم. دقیقاً ظهر، عباس را

دیدم که با روحیه‌ای بشاش؛ مانند دیگر رزمندگان مشغول انجام وظیفه بود. العباس حسین نژاد هم در کنار ما، سنگر کوچکی همانند سنگر ما ایجاد کرده بود. ما از فرط خستگی خوابیدیم و حوالی ساعت ۴ یا ۵ صبح از خواب بیدار شدیم، دیدم عباس هم بیدار شده است.

یک دفعه مرا صدا زد؛ گفت: «خواب دیدم که در جبهه عروسی کرده‌ام؛ نمی‌دانی تعبیرش چه می‌شود؟» ناگهان تکان خوردم؛ ولی خودم را کنترل کردم و به او گفتم: عباس امشب دشمن پاتک می‌زند؛ مواظب خودت باش. حوالی ساعت ۱۱ شب بود آکه یک سری تیرهای رسام از طرف دهلاویه به طرف پل شلیک شد و هم زمان با آن، خمپاره‌های دشمن بود که بر سر ما فرود می‌آمد. لحظات خیلی سختی را می‌گذرانیدیم، ولی کاری از دستمان بر نمی‌آمد.

شهادت عباس

تانک‌های دشمن به سوی پل سابله در حرکت بودند و از پل گذشته و از پشت سر، بچه‌ها را مورد هدف قرار می‌دادند، بچه‌ها جانانه از خود دفاع می‌کردند. آن‌ها دو دستگاه تانک دشمن متجاوز را روی پل منهدم کردند؛ اما دیگر تانک‌های دشمن، آن دو تانک را در رودخانه انداختند تا مسیرشان باز شده و بتوانند نیروهای ما را کاملاً دور بزنند. در آن درگیری شدید، تنها کاری که از ما برمی‌آمد، این بود که به بچه‌ها مهمات برسانیم. مهم‌ترین اسلحه‌ی ما، موشک آرپی جی بود که می‌بایست از فاصله‌ی ۵۰۰ متری آن را به بچه‌ها می‌رساندیم. عباس به کنایه از شهادت خود در این شب با من سخن گفت ولی من آن را جدی نگرفته و شوخی پنداشتم.

تا حوالی ساعت ۵/۳ صبح، کار من همین بود. هر لحظه بر شدت درگیری افزوده می‌شد و نیروهای ما شهید می‌شدند. در آن لحظات، پاهایم از شدت سرما کاملاً بی‌حس شده بود و روی هر چه پا می‌گذاشتم، هیچ‌گونه احساسی نداشتم. در آخرین دفعاتی که برای بچه‌ها مهمات می‌آوردیم، شهید علی بختیاری را دیدم که به اتفاق سه نفر دیگر برانکاردی روی دوش داشتند. او مرا که دید، گفت: «بهزاد تبریک می‌گویم». من، بلا فاصله گفتم: «عباس را می‌برید؟» و او با تعجب گفت: «بله، از کجا فهمیدی؟» و من در حالی که پتو را از روی صورت عباس کنار می‌زدم، ماجرا را به شهید بختیاری گفتم.

شهید واقعاً آرام خوابیده بود، در حالی که فرقی در اثر گلوله متلاشی شده بود. به فرمایش امام راحل عزیزمان، شهادت هنر مردان خداست و فقط هنرمند می‌داند ارزش هنری که خلق کرده است، چه قدر است. بر ما است که پاسدار حرمت خونشان باشیم و این مهم به دست نمی‌آید، مگر با اطاعت از خلف صالح حضرت امام، یعنی مقام معظم رهبری.

منبع: شهادت

